

رقص دکتر حشمت

به: « دکتر حشمت » های ایران و جهان!

وبه « گائوک » ها!

اردیبهشت ماه بود.

چهارم اردیبهشت ماه .

پیش از آن که مرگ طناب دار شود ،

کلمات شده بود ،

درچهارم اردیبهشت ماه .

آورده بودندش .

سنگین قدم برمی داشت .

برخی به یاد حسین منصورحلاج افتاده بودند .

بی آن که حسین رادیده باشند .

آرام و خونسرد ایستاده بود .

جلاد مرگ را می خواند

انگار آن کلمات مرگ و ، دارو، جمع مرگ زا ،

برای دکتر حشمت نبودند .

چابک ،

درکنارچاریابه، آرام تر ایستاد .

نه لرزشی دردستانش بودو ،

نه لرزشی درپاهایش .

نه کلامی ازلب هایش .

جلاد همچنان مرگ رامی خواند :

« ... اعدام ... »

دکتر حشمت همچنان آرام بود .

دریاچه صاف و ، زلال .

« کلاه جنگلی ام ،

شنل جنگلی وعینکم ،

مبادا از بالای دار بیفتند...»

انگارمی خواست ،
به زمانی که جلادان به صف ، بامرگ ایستاده بودند ،
هدیه ای به عزیزی دهد .
کلاه جنگلی اش را ، از سر برداشت .
شنل جنگلی اش را ، ازدوش بیفکند .
عینک از چشم برداشت .
انگاردرا آن لحظه بهتر می دید .
انگاردرا آن لحظه ؛ لحظه ویژه ای رامی دید .
خاموش ؛ بانگاه ، سخن ها می گفت .
همهمه ای برنخاست .
گامی به سوی زمان و ،
دستی به سوی طناب داربرد ،
دستی به ریش جنگلی اش .
آرام ، دقیق و ، باظرافت ،
انگار که گردن بند مرواریدی ،
به گردن عزیزی می بست ،
ریش جنگلی اش را ، از طناب دار ، گذرداد .
همهمه ای برنخاست .
طناب دار در گلو .
انگار چیزی هم بخودش هدیه می داد .
همهمه ای برنخاست .
داشت به آسمان نگاه می کرد که ،

ق

ز

ا

ق

سال‌ها رقصید.
سال‌ها هم با دکتر حشمت رقصیدند.
سال‌ها، با دکتر حشمت هم رقصیدند.
تا که بامرگ رقصندگان، میانه میدان رقصیدند.
جنگلیان و، یاران،
انبوه و، حق شناس،
آمده بودند.
با « میرزا »
با « گائوک »
با « لادین » و، خیلی‌های دیگر.
یادها را گره می‌زدند،
با کلامی، نگاه تحسین آمیزی، شعری.
گلی، فاتحه‌ای، یا آهی. »

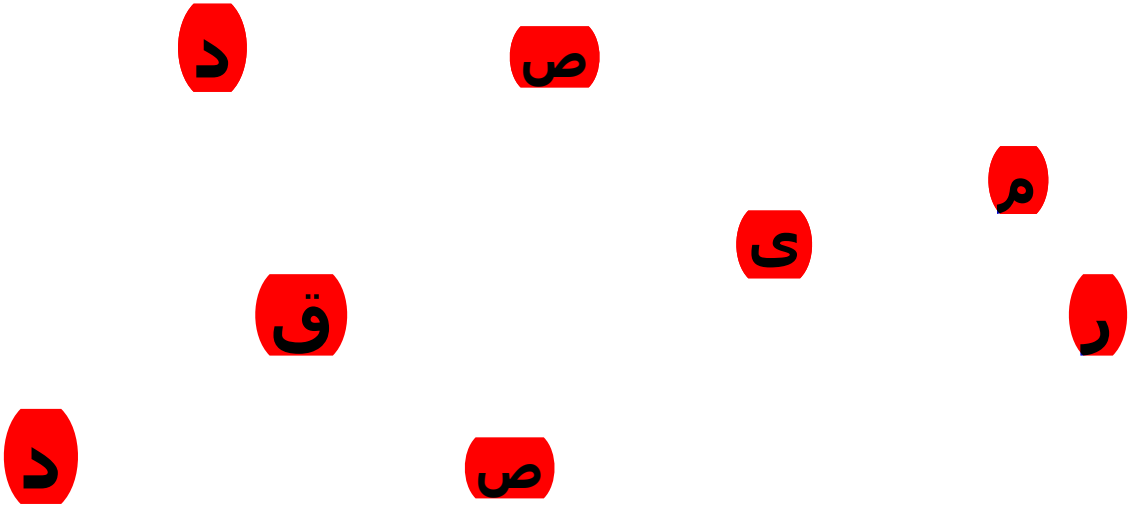
پیرزنی نشسته در کنار گوردکتر حشمت،
چهارم اردیبهشت ماه 1368
با اندوه و خشم می‌گفت:
« آه ! »
هنوز آن « آه ! » میرزا کوچک خان،
در اینجا می‌پیچد.
هنوز آن « آه ! »
« - می‌شنوی؟ »
« - آه ! »
و هنوز دکتر حشمت،

ق

ی

م

ر



رقصش را می بینی ؟
من می بینم ،
پسرم! دخترم!
تو می بینی ؟
رقصش را می بینی ؟ «

حسین مشرف